

روایاتی از ائمه علیهم السلام در تفسیر آیه

أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عرض شد در زمینه وجود عالمی غیر از این عالم شهادت و عالم مُلک، که تعبیر از آن به عالم ذر می‌آورند، روایاتی وجود دارد. که این روایات اغلب صحیح‌السند هستند و صراحت و یا حداقل تصریح به این مطلب هم دارند. بعضی از این روایات را عرض کردیم، و بعضی دیگرش ماند، که امروز بعضی از این روایات را می‌خوانیم و دیگر برمی‌گردیم سر آن آیه، و مطلب را حالا یا امروز یا اگر خدا بخواهد فردا تمام می‌کنیم.

روایتی است در تفسیر عیاشی^۱ از ابی بصیر، قلت

لأبي عبد الله عليه السلام: كيف أجابوه و هم ذر قال:

جعل فيهم ما إذا سأهم أجابوه يعني في الميثاق

^۱ تفسیر العیاشی ج ۲ ص ۱۷۰ و ۱۷۱ طبع مؤسسه البعثه

این‌ها چگونه جواب دادند و به چه کیفیتی

سؤال و جواب بوده؟ سؤال و جواب یک کلام لفظی می‌خواهد که معلول یک کلام نفسی است و یک متکلم می‌خواهد و یک مخاطب می‌خواهد و نمی‌شود همین‌طور انسان همه چیز را بر اساس مجاز - مجاز در اسناد یا اسناد مجازی - حمل کند. بالاخره این آیات تا وقتی که برهان قطعی بر امتناع استعمال حقیقی از یک لفظ و یک کلام در کلام باری یا در کلام ائمه معصومین نباشد، انسان نمی‌تواند کلام آن‌ها را به مجاز حمل کند. الا این که قرائن باشد. یک قرائنی باشد که دلالت بر این قضیه بکند.^۱

بله، دیشب بود داشتم یک کتابی را مطالعه می‌کردم اتفاقاً ذکرش بی‌مناسبت نیست. کتاب هم مربوط به یکی از بزرگان است، بزرگان از اهل فلسفه، از اهل علم، فوت کرده، به رحمت خدا رفته. همین‌طوری روی میز بود - یکی برای من

گرفته بود، یک کتاب دوره‌ای است - همین‌طوری

^۱ تفسیر شریف المیزان ج ۱، مقدمه‌الکتاب و ج ۳، ص ۸۳، ذیل آیه ۷ تا ۹ آل عمران بحث آخر روائی طبع دارالکتب و تفسیر آیه نور ص ۲۷ تا ۴۳ و الله شناسی ج ۱ ص ۴۵ تا ۵۱

باز کردم که یک تورقی بکنم، یک دفعه چشمم افتاد به یک قضیه که گفتم بینم چیست. دیدم که راجع به تناقضات در قرآن سؤال شده، از این که در قرآن تناقضاتی وجود دارد شما این تناقضات را چطور حل می‌کنید؟ ظاهراً جلسه سؤال و جوابی بوده که سؤال می‌کردند و جواب می‌دادند. بعد گفته بسیاری از این‌ها با توجیهاات قابل حلّ است. مثلاً خودشان مثال زده به این قضیه موت، که در یک جا اسناد موت به ذات باری است: **اللّٰهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَ الَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا**^۱ این اسناد، اسناد موت شخص به ذات باری است، الله! غیر الله که در ذات الله دخالت ندارد، ورود ندارد.

و از آن طرف هم داریم که **قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ**^۲ ملك الموت همان جناب عزرائیل است و با بقیه ملائکه متفاوت است. و از آن طرف داریم **الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ**^۳ در

^۱ سوره الزمر (۳۹) آیه ۴۲

^۲ سوره السجده (۳۲) آیه ۱۱

^۳ سوره النساء (۴) صدر آیه ۹۷

این جا این موارد را چطور می شود جمع کرد؟

خیلی برای من عجیب بود. ایشان پاسخ داده

به این که طبق قاعده همین است! چون دستور اصلی

از طرف خدا می آید، اراده بر موت یک شخص از

ناحیه پروردگار است، و این اراده و دستور می آید به

همان فرمانده اصلی که جناب عزرائیل است به او

منتقل می شود و او هم در تحت امر و نفوذش

ملائکه ای دارد. پس بنابراین آن مباشر بالفعل و

قریب، نه خداست! و نه ملک الموت! - ایشان ذکر

کرده ها! حالا خودتان بروید ببینید - آن مباشر همان

ملائکه هستند. آن ها قبض روح می کنند و بعد ...

من خیلی تعجب کردم! این ها شاگرد علامه

بودند! یعنی شاگردان علامه این ها را نمی فهمیدند!؟

خیلی برایم غریب است، عجیب است! اصلاً

همین طور من ایستاده بودم بهتم زده بود، تعجب

می کردم آخر، چطور یک چنین چیزهایی ...

و آن مباشر قریب ملائکه هستند!، پس

^۱ مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۶، ص ۲۸۶، تفسیر سوره الأنفال آیه ۵۰

بنابراین این‌ها چون به دستور حضرت عزرائیل قبض روح می‌کنند شما می‌توانید اسناد موت را به خود جناب عزرائیل بزنید، اشکال ندارد.

و ایشان هم مثال هم زد، گفت: اتفاقاً مجاز در اسناد ما داریم، در مطول^۱ در مثال بنی‌الأمیر المدینه، یا بنی‌المعمار المدینه، یا بنی‌البناء. ببینید سه مرحله در بناء وجود دارد.

اوّل که اسناد بناء به همان امیر است که آن حاکم است و آن فرمان می‌دهد و اجرا می‌شود. دوّم اسناد بناء به معمار است، معمار که گِل و آجر که درست نمی‌کند، دستش که به گِل و آجر نمی‌خورد. امّا آن کسی که مباشر اصلی است، آن بناء است که آن آجرها را یکی یکی می‌چیند و لایش را مصالح می‌گذارد و خلاصه این طاق را می‌برد بالا، دیوار را ...

مجاز در اسناد هم در این جا وجود دارد پس بنابراین این مشکلی ندارد.

ببینید این قضیه آیا صحیح است که ما در

^۱المطول، علم‌المعانی، و من مجاز عقلی، ص ۱۹۷، نشر امام‌المنتظر

کلمات وحی بخواهیم این گونه دخل و تصرف کنیم

و یک واقعیت و حیانی را مجاز تلقی کنیم؟!!!

بله ممکن است در این ذهن، در یک جایی

استعاره باشد. اما وقتی که مسئله هنوز می تواند بر آن

معنای حقیقی خودش حمل بشود، در این صورت

چطور ما می توانیم این را حمل بر آن مجاز کنیم؟

شما به جای این که آن مثال خلاف را بزنید - چون

در مثال بنی الامیر المدینه، این بناء به معنای ساختن

است، و آن ساختن را نسبت دادن به امیر اصلاً دروغ

است، ساختن به معنای دستور، به معنای مباشر، به

معنای علل فاعلی و به معنای معدّه، این از باب مجاز

ممکن است اما این قضیه را شما بخواهید بیاید به

یک اسناد موت واقعی و تکوینی به پروردگار بدهید

خلاف است. - راحت ترین مثالش همین مثال برق

است^۱. آقا این برقی که در این جا این چراغ را روشن

کرده این برق از کجا آمده؟ از کتور مدرسه آمده

دیگر.

پس می توانیم بگوییم کتور باعث روشنایی

^۱ رجوع شود به کتاب شریف معادشناسی ج ۱ ص ۲۱۳ تا ۲۱۸

این برق است، اگر این کنتور نبود، این روشنایی هم
الآن نبود. بعد می‌توانید بگویید برقی که به ترانس شهر
برمی‌گردد، تا آن نباشد این نمی‌تواند باشد، و حتی
می‌توانید بگویید اصلاً برقی که به نیروگاه برمی‌گردد،
همه‌اش درست است و همه‌اش واقعی و همه‌اش
حقیقی و همه‌اش منطبق با عین واقعیت است.

در همان دستگاه‌ها و مکینه‌های مولد که با
تولیدشان به واسطه نیروگاه‌های گازی و یا سدها و
امثال ذلک هست، حقیقتاً و واقعاً برق از آنجا نشأت
می‌گیرد یا نه؟ از روی هوا که برق نمی‌آید! از اینجا
می‌گیرد. این برق می‌آید در این شبکه‌های مختلف،
اولاً در ولتاژهای بسیار بالا، مثلاً شصت هزار ولتی،
و بعد می‌آید همین‌طور پایین، پایین، تا می‌رسد به
همین جا که می‌شود دویست و بیست ولت.

این برقی که الان از آنجا آمده و رسیده به
اینجا، شما هرکدام از این وسائط بین راه را
می‌توانید موضوع قرار بدهید برای حمل این
محمول؛ و واقعاً هم هست و درست هم هست.

حالا چون ما حقیقت ولایت را نفهمیده‌ایم،

چون حقیقت سریان ولایت را در علل واسطه و در علل مجریه و در علل منزلّه این اراده و مشیت درنیافتیم، لذا خدا را در یک مرتبه قرار دادیم، ملک مقربش را در مرتبه مادون، و بعد ملائکه‌ای دیگر را هم در مراتب پایین‌تر و این‌ها هستند که کار را انجام می‌دهند. در حالی که خود آن ملائکه هم مراتب دارند، این‌طور نیست که سه مرتبه باشد، هزار مرتبه ممکن است وجود داشته باشد. این ملک در تحتش یک ملائکه دیگر، آن هم در تحتش یک ملائکه و هلمّ جرّاً^۱.

این از یک طرف، از طرف دیگر مگر ما روایات نداریم بر این‌که شخص خود جناب ملک الموت را می‌بیند؟ با این روایات چه می‌کنید؟^۲ و شهود! شهود عینی و شهود خارجی است که این‌ها همه دلالت می‌کند بر اینکه عین ملک الموت در این‌جا حضور دارد و وجود دارد. و همچنین روایاتی

^۱ برای اطلاع بر تفسیر دقیق آیات توفی رجوع شود به کتاب معادشناسی، ج ۱، ص ۲۰۱ تا ۲۴۵، مجلس ششم و نور ملکوت قرآن، ج ۱، بحث سوّم، ص ۲۶۵ تا ۲۷۲، طبع اوّل و ص ۳۰۲ تا ۳۱۰، طبع دوّم
^۲ رجوع شود به معادشناسی، ج ۱، ص ۲۳۶ تا ۲۴۵

که می‌گویند در بعضی از موارد خود ذات ربوبی
بلاواسطه قبض روح مؤمن را می‌کند چه؟ مگر
نداریم؟^۱ این‌ها همه‌اش مجاز است؟

خیلی عجیب است ها! آدم تعجب می‌کند
چطور یک همچنین حرف‌هایی، چطور یک همچنین
مطالبی گفته شده، با این‌که این‌ها اهل فلسفه بودند،
اهل درس بودند، اهل تحقیق بودند ... علی‌کلّ حال
... دیگر حالا چه عرض کنیم.

این روایتی هم که در این‌جا هست، مسئله به
همین کیفیت است دیگر. وقتی که در این‌جا دارد و اِذْ
أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ... کلام در این‌جا
مطرح است! ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلَي أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ
بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ، قَالُوا هَمَان قَالُوا است، بَلَىٰ هَمَان بَلَىٰ
است. أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ، أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ است، أَلَسْتُ بِرَبِّنَا
نیست! واقعا هَمَان أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ! این‌ها همین الفاظی
است که حکایت از این محکی خارجی دارد.

^۱ رجوع شود به معادشناسی، ج ۱، ص ۲۳۴ تا ۲۳۶، الکافی کتاب فضل
العلم، باب فقد العلماء

همه این مفاهیم در جای خود محفوظ است،
حال باید در کیفیت تصور صحبت کرد، نه در اصل
و کینونیت، و تبدل یک معنای حقیقی به معنای
مجازی به خاطر بی سوادى خودمان!

حالا در این جا، این کیف اُجابوا و هم ذر؟
حضرت می فرمایند: **جعل فيهم ما إذا سأهم أجابوه،**
وزاد فى العياشى: **يعنى فى الميثاق**

در اینها چیزی قرار داده است که اگر آنها
سؤال می کردند اینها جواب می دادند. یعنی آن
حقیقت واقعیه‌ای که آن حقیقت، علت برای پاسخ
خارجی است، آن واقعیت در درون اینها گذاشته
شده، واقعاً؛ نه اعتباراً! حقیقتاً، لا تخيلاً و تصوّراً و
توهّمًا. واقعیت ادراك ربوبى و وحدت ربّ و وحدت
إله الآن در ذات اینها قرار داده شده. وقتی این
واقعیت قرار داده شده باشد، دیگر فرق نمی کند جواب
بدهند یا ندهند؛ این واقعیت هست، این باور هست. آن
باور در ربوبى در تك تك آنها از مؤمن تا كافر همه
وجود دارد. هم در وجود و نفسِ على بن ابى طالب

وجود دارد و هم در نفس معاویه بن ابی سفیان. در همه، این واقعیت و تکوّن ربوبی و اقرار به ربوبیت در هر دو وجود دارد. اگر نداشته باشد این که دیگر مکلف نیست! این که اصلاً تکلیف ندارد.

همین اقرار به ربوبیت و اقرار به وحدانیت و آن اقرار، که همان اعتراف است و همان باور است، همان باورِ وجدانی است و از این جا معلوم می شود که آن چه که بر آن قلم انسان قرار داده شده به عنوان انسان، این ذاتاً موحد است، یعنی توحید در ذاتش هست، نه این که شرک در ذاتش باشد، و فلزش فلز شرک باشد. فلز، فلز توحید است، متریال متریال توحید است، آن ترکیب سرشت، سرشت توحید است، منتها به واسطه نزول در عالم اسباب و مسببات، آن سرشت توحید را نمی گذارند ظهور خارجی پیدا بکند. البته دیگر حالا مباحثش مباحث دیگری است، این قضیه دیگر بحثش مربوط به عالم ذر نیست، و ما فعلاً در آن قضیه صحبت می کنیم.

در این جا خود مرحوم علامه با آن «اقول» بیان

می‌کنند. می‌فرمایند:^۱

لما فهم الراوی من الجواب ما هو من نوع
الجوابات الدنیویة استبعد صدوره عن الذر.

تصور راوی این بوده که این از نوع سؤال و
جواب‌هایی است که ماها می‌کنیم و با همدیگر
داریم، گفته که در آن عالم که زبانی نبود، گوشه
نبود، نفسی نبود، چیزی نبود، پس این سؤال و
جواب چه معنایی دارد؟ پس در این جا:

فسأل عن ذلك فأجابه عليه السلام بأن الأمر
هناك بحيث إذا نزلوا في الدنيا كان ذلك منهم جوابا
دنیویا باللسان و الكلام اللفظی

خب بله، این کلام ایشان درست است.

یؤیده قوله عليه السلام ما إذا سأهم، و لم یقل: ما
لو تكلموا و نحو ذلك. اگر تکلم کنند.

باز در تفسیر عیاشی^۲، از ابی بصیر عن ابی
عبدالله علیه السلام است که **ألسنت برکم ...** ببینید!

^۱ تفسیر شریف المیزان، ج ۸، ص ۳۴۱، ذیل آیه ۱۷۲ تا ۱۷۴، سوره الأعراف
بحث روائی طبع دارالکتب الإسلامیة

^۲ تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۱۷۳، طبع مؤسسه البعثة

همه این‌ها دلیل بر این است که مقصود از آیه چیست؟ اشکال ما در این قضیه است. ایرادی که بنده گرفتم، اعتراضی که کردم بر تفسیر مرحوم علامه، به این نکته از قضیه برمی‌گردد که خود آیه چه را می‌رساند؟ خود آیه، با ضمیمه این روایات، چه معنایی را می‌رساند؟ این مسئله‌ای است که خوب باید در آن دقت شود. آیا خود آیه دلالت بر یک حقیقت دنیوی می‌کند؟ بر یک واقعیت دنیوی می‌کند؟ یا این که نه! آیه دلالت بر یک مرتبه‌ای فوق مرتبه دنیا و فوق مرتبه عالم شهادت دارد. البته الفاظ همه به این قضیه دلالت دارد.

قالوا بالسنتهم؟

حضرت می‌فرمایند: نعم و قالوا بقلوبهم.

به قلوبشان هم گفتند.

فقلت: و این کانوا یومئذ؟

این‌ها کجا بودند؟!

قال: صنع منهم ما اکتفه به.

از این‌ها یک حقیقتی به وجود آورد که از این

حالت کفایت می‌کند، که همان حالت فطرت و

حالت درونی باشد.

بله باز در این جا در این توضیح همین مطلب را می فرمایند.

و فی الدر المنثور، أخرج عبد بن حميد و الحکيم الترمذی فی نوادر الأصول و أبو الشيخ فی العظمة و ابن مردويه عن أبي أمامه: أن رسول الله صَلَّى الله عليه و آله و سلم قال: خلق الله الخلق و قصة القضية، و أخذ ميثاق النبيين و عرشه علة الماء، فأخذ أهل اليمين يمينه، و أخذ أهل الشمال بيده الأخرى - و كلتا يد الرحمن يمين - (يعنى اين طور نيست يعنى خدا يمين و شمال ندارد.)

فقال: يا أصحاب اليمين - فاستجابوا له فقالوا: لبيك ربنا، و سعديك. قال: أ لست بربكم؟ قالوا: بلة - قال: يا أصحاب الشمال - فاستجابوا له فقالوا لبيك ربنا و سعديك - قال: أ لست بربكم؟ قالوا: بلة.

پس هر دو اقرار به ربوبیت در این جا کرده اند. هم اصحاب یمن و هم در این جا اصحاب شمال. بعد دیگر تتمه جالبی هم دارد، دیگر خودتان ببینید. خب این روایاتی که در این جا هست، که تمام

این روایات دلالت می کند بر این که قبل از خلقت این

عالم، که عالم ماده و عالم شهادت باشد، قبل از این خلق، یک عالم دیگری بوده، در سلسله عوالم ربوبی، که در آنجا همین حقیقت آدم و عالم در آنجا تحقق پیدا کرده، منتها تحقق این در آنجا تحقق عینی و تحقق مُلکی نبوده، تحقق تحققِ تجردی بوده، و در آن تحقق تجردی، این سؤال و جواب در آنجا انجام گرفته، آن تحقق، تحققِ تجردی و تحقق، تحققِ ملکوتی و تحقق، تحققِ ذری در آنجا بوده. ولی حقیقت این معنا در آنجا قرار داده شده، این طور نبوده که آمادگی برای این مسئله در آنجا گذاشته شده، یک دانه سیب نبوده، که آمادگی برای تبدیل به یک درخت شدن بوده. بلکه خود درخت سیب بوده، منتها خود درخت سیبی که جنبه مُلکی و جنبه ثقلی نداشته، همان حقیقت تجردی او که همان واقعیت اوست که متبدل به یک حقیقت ثقلی و مادی و مُلکی می شود، در آنجا خود آن درخت تحقق داشته، متحقق بوده، نه این که در آنجا تخم درخت سیب را خدا درست کرده و بعد هم گفته ما آنجا در آن اقرار به ربوبیت

را گذاشتیم و نمی‌دانم این که حالا بعداً تو هر سال
شصت هفتاد سال سیب می‌دهی و این‌ها را همه را
گفتیم و قبول می‌کنی؟

- بله قبول می‌کنیم! باشد اگر آیمان بدهند، کود
هم پایمان بریزند، ما فرض بکنید که شصت هفتاد
کیلو برایتان سیب می‌آوریم!

نه! این حرف‌ها نبوده، خود درخت سیب در
آن‌جا درست شده بوده، منتها آن درخت سیب یک
درخت سیب تجردی بوده که این درخت صورت
نازله آن درخت تجردی است، دانه‌های سیب هم در
آن موقع همه مشخص بوده، به این شاخه‌اش چند تا
باشد، رنگ سیب هم چقدر باشد، وزنش هم چقدر
باشد، امسال چقدر باشد، سال بعد چقدر باشد، سال
دیگر چقدر باشد. همه این‌ها از آن اوّل تا آن آخر
ردیف و به ترتیب در آن‌جا قرار داده شده، بعد همان
نحوه در این عالم ظهور پیدا می‌کند به همان ترتیبی
که در آن‌جا بوده، نه این که دیرتر. آن سالی که شصت
و سه کیلو است، باید شصت کیلو بدهد، آن سال
چهل کیلو نه، همان شصت کیلو را داده، سال بعدش

کمتر: سی کیلو. چون می گویند درخت‌ها بعضی یک سال کمتر می دهند، یک سال بیشتر می دهند؛ این را طبق همان ترتیب از آن جا به این جا هم به همین کیفیت می آید و انجام می شود.

ما چشم برای دیدن آن مقام جمع را نداریم، و فقط به مقام فرد و تشخیص نگاه می کنیم، لذا فقط همین سیب امسال را بر درخت می بینیم، و بعد آن را نمی توانیم ببینیم. اگر فردی چشم او به مقام جمع رسیده، و آن حقیقت جامعه را در تمام سنواتی که باید این شجره مثمره دارای ثمر باشد، او آن را مشاهده کرده باشد، همان سالی که درخت سیب سی کیلو داده، به افراد می گوید غصه نخورید سال دیگر هفتاد کیلو این سیب خواهد داد، و همینطور هم خواهد شد.

که عرض کردم این مربوط به عالم ثابتات است و در آن جا این قضیه در آن جا شکل می گیرد. حالا در این جا، مرحوم علامه می فرمایند^۱ این

^۱ تفسیر شریف المیزان، ج ۸، ص ۳۳۷، ذیل آیه ۱۷۲ تا ۱۷۴، طبع دار الکتب الإسلامیه

آیه دلالت بر يك حقیقت در زمان گذشته را ندارد، بلکه دلالت بر يك واقعیتی را دارد که آن واقعیت هیچ ارتباطی به گذشته ندارد، این واقعیت آنی است که ما داریم می‌بینیم، مشاهده می‌کنیم در خارج افراد می‌آیند، در طول زندگی‌شان با مسائلی برخورد می‌کنند، که خود را تنها می‌بینند، ربوبیت حق را در وجود خودشان مشاهده می‌کند. آن‌الست بر بکم همان سوآلی است که پروردگار در وجود این‌ها در طول این قرائن و آثار و **وَ كَائِنٌ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا** ...^۱ قرار داده و این آیات همه آن‌ها را به این نکته راهنمایی می‌کند که این پروردگار در این‌جا باید ربّ باشد.

این از يك طرف. از طرف دیگر پس این آیه مربوط به دنیا است. حالا می‌آیند صحبت سر این می‌کنند، بحششان را راجع به این می‌کنند. البته من يك تورقی کردم، خیلی دقتی در این قضیه نکردم. چون ما

^۱ سوره یوسف (۱۲) آیه ۱۰۵

آیات دیگری هم داریم: ... **وَ كُلِّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي**

إِمَامٍ مُّبِينٍ^۱ همه چیزها و هر چه که در عالم هست، در امام

مبین هست. **وَ كُلِّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي كِتَابٍ مَبِينٍ** و عرض

می شود که این هم از آن طرف این جا احصاء شده، همه

مسائل در این ها احصاء شده^۲. فلذا ما می بینیم که آیات

دیگر مثل ... **بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ**^۳ که ملکوت و

حقیقت این اشیاء به دست پروردگار است و تمام جنبه

غیبی و جنبه ربّی اشیاء به دست پروردگار است.

از آن جا ما استفاده می کنیم که این آیه دلالت

می کند بر يك واقعیت در زمان گذشته، یعنی به ضمیمه

آیات **وَ كُلِّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مَبِينٍ** و یا بیده ملکوت

كُلِّ شَيْءٍ که در این آیات قرآن زیاد است، از این جا

استفاده می شود که آن آیات می گویند قبل از این عالم،

عالمی بوده به نام عالم ملکوت و حقیقت عالم ماده و

عالم شهادت در آن عالم ترسیم شده، و از آن جا که در آن

^۱ سوره یس (۳۶) ذیل آیه ۱۲

^۲ رجوع شود به کتاب افق وحی ص ۱۷۶ و ۵۰۹

^۳ سوره یس (۳۶) قسمتی از آیه ۸۳

عالم حقیقت اشیاء به نحو ملکوت وجود تعینی داشته است، این سؤال و جواب در آن جا تحقق پیدا کرده، که این ظهور خارجی آن عالمی که در آن آیات دیگر دلالت می‌کند، آن ظهور خارجی اش الآن این آیه‌ای است که الآن ما داریم مشاهده می‌کنیم. پس بنا بر این این آیه‌ای که دارد و *إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ* خودش به تنهایی دلالت بر وجود *يَكْ* عالم ما قبل ندارد، آیات دیگری از قرآن داریم، آن آیات^۱ دلالت بر *يَكْ* عوالم مافوق دارد، که آن عوالم به آن عوالم ملکوت گفته می‌شود، با توجه به این قضیه سؤال و جواب در آن عالم، در عالم ملکوت و این‌ها تحقق پیدا کرده. و لذا به واسطه آن آیات، این آیه حمل می‌شود بر *يَكْ* حقیقتی که حقیقت مافوق و ما قبل این عالم بوده و به آن عالم عالم ملکوت و عالم ذر گفته می‌شود. این ما حاصل کلام مرحوم علامه.

در این جا، در این که خود ایشان هم اعتراف می‌کنند عالم ذری وجود دارد و در آن عالم ذر این

^۱ سوره الحجر (۱۵) آیه ۲۱ و الحديد (۵۷) آیه ۲۲

سؤال و جواب انجام گرفته در این مسئله بحثی نیست و در این قضیه اختلافی نیست. آنچه که در این مسئله به نظر می‌رسد، این است که اگر قرار بر این است که ما این آیه را مربوط به خلق و جریان عالم مُلک بدانیم - چطور این که بر این مسئله اصرار فرموده‌اند - دیگر ضمیمه آیات دیگر نمی‌تواند این را به عوالم ماقبل منتسب کند، این دیگر جمع بین متناقضین است. یعنی این آیه دلالت بر جریان اقرار و اعتراف به ربوبیت در صرد این عالم دارد، در این جریان دارد، آیات دیگری که دلالت بر ملکوت کلّ شیء می‌کند به جای خود محفوظ، بسیار خوب. آن یک آیاتی است که دلالت می‌کند بر این که غیر از این عالم مُلک و شهادت یک عوالم دیگری هم هست، در آن عالم حقائق این عالم بوده، به صورت ذر بوده، به صورت حقیقت تجردی بوده، در آن جا ماده نبوده، ثقل نبوده، امثال ذلک. بسیار خوب، هرکدام آیه به جای خود.

ما نمی‌توانیم این آیه را، آیه‌ای که دلالت بر هندوانه می‌کند را نمی‌توانیم دلالت بر خربزه بکنیم.

اگر هندوانه هندوانه است سر جای خودش، خربزه هم خربزه است در یک جای دیگر.

اگر این آیه مربوط به عالم شهادت می‌شود دیگر ما نمی‌توانیم به واسطه آن آیات دیگر که دلالت می‌کند بر ملکوت، تفسیر کنیم، مگر این که ما بگوییم که این آیه از خود الفاظش، از خود عباراتش ناظر به آن عالم ماقبل هم هست، که این قابل اثبات نیست.

وقتی شما می‌گویید که این آیه خلقت انسان را می‌رساند که چطور پروردگار از ظهور آدم و بنی‌آدم همین‌طور نسل‌های یکدیگر را ایجاد می‌کند و در آن سیر خارجی خودشان و وجودی خارجی خودشان و حوادث و پدیده‌های خارجی خودشان کم‌کم به این مرتبه می‌رسند، وقتی که حوادث را یکی پس از دیگری می‌بینند و تجربه می‌کنند، وقتی با قضایایی برخورد می‌کنند که نمی‌توانند از عهده آنها برآیند و اعتراف به عجز می‌کنند، یعنی نفس قضیه خارجی است که آنها را وادار به ربوبیت می‌کند نه آنچه را که خدا ودیعه گذاشته. ببینید! این جا دقیق است!

صحبت از آنچه خدا به ودیعه گذاشته
نیست، صحبت از این است که وقتی انسان در این
دنیا می‌آید با حوادث وقتی برخورد می‌کند، و
تجربیات مختلفی می‌بیند خواهی نخواهی می‌بیند
خب یک ربّی دارد، باید اقرار به توحید بکند. این
یک حرف، یک حرف این است که اگر بر فرض به
حوادثی هم برخورد نکند خودش اصلاً فی حد نفسه
اقرار به ربوبیت در آن هست. حرف ما این است. در
خود ذات و فطرت انسان این اعتراف هست، نه این
که حالا بخواهد بیاید یک عمری تجربه کند، سرش
در یک جا به سنگ بخورد، در یک جا فرض بکنید
که کله‌اش خون بیاید، در یک جا فرض کنید بماند،
دکتر جوابش کند و امثال ذلک، بعداً دستش برود
بالا: آی!

سفره حضرت ابوالفضل بیندازد و دخیلک یا
ابوالفضل و نمی‌دانم از کسی کار برنیامد و شما به
دادمان برسید.

در خود وجود انسان، قبل از رسیدن به این‌ها،
این اعتراف به ربوبی هست، منتها به واسطه شواهد

و مشاغل جلوی آن پوشش می‌گیرد. این قضایا و حوادث می‌آید پرده برمی‌دارد، می‌آید آن را کنار می‌زند و آشکار می‌کند.

روی این جهت: اولاً این آیه اگر قرار است مربوط به عالم مُلک است پس هیچ ارتباطی به عالم ملکوت ندارد. شما باید عالم ملکوت را از جای دیگر اثبات کنید که می‌کنید. این آیه را نمی‌توانید از آن اثبات قبل از این عالم بکنید، درست شد؟

اگر این آیه را مربوط به جریان خلقت می‌دانید، که یک آدمی بوده و یک هابیل و قابیلی بوده و یک حوئی ... و یک مسائلی اتفاق افتاده و ... بالاخره استصحاب هم که می‌شود کرد، همان استصحاب قهقری. استصحاب قهقری که یک استصحاب عادی و عرفی است، این استصحاب ما را می‌رساند به این که اصل نظام خلقت بر یک وتیره بوده، حالا یک استثناءهایی این وسط داشته، فرض کنید که آن استثنائات به جای خود محفوظ.

علی کل حال بالاخره این قضیه به این نحوه بوده و یکی پس از دیگری نسلی می‌آمده و آن نسل

هم علت برای نسل بعدی بوده. فرض کنید که یک
مخدره مکرمه مجلله با یک آقا پسر و ... بعداً همین
دوباره موجب نسل بعدی و نسل‌های بعدی ...
بچه‌هایی که کوچک بودند، آدم این‌ها را بالا پایین
می‌کرد و ... حالا این‌ها خودشان بزرگ شده‌اند و دُم
درآورده‌اند، سُم درآورده‌اند، شاخ درآورده‌اند ... بابا
تو کوچولو بودی! راه نمی‌توانستی بروی! راه
نمی‌توانستی بروی! البته بعد می‌گوییم بابا خودمان
هم همین بودیم! خیلی تند نرویم. خیلی به دیگران
اعتراض نکنیم، خودمان هم در همین سلسله قرار
داشتیم، خلاصه در همین صف و در همین قضیه
قرار داشتیم دیگر.

خیلی خب! تا عاقبتان چه بشود.

دیگر کم‌کم آدم بایستی به فکر آن طرف
بیفتد. این اوضاع و این چیزها، این است که بله گفت
هر جا رفتیم دیدیم آسمان چه رنگی است. دیگر حالا
بایستی که مسائل دیگر ...

عرض کنم حضورتان که خب این مسئله، این
جریانی که در این عالم هست، این جریان حکایت

از وجود یک عالم قبل نمی‌کند. بله، آن آیات دیگر دلالت بر وجود عالم ملکوت و این‌ها دارد، این عالم هم دلالت بر وجود یک جریانات می‌کند. ارتباطی با همدیگر ندارند. اگر ما بخواهیم - این مسئله را توجه داشته باشیم که خب علی کل حال باید بگوییم، یعنی مطالب علمی مطالبی است که نمی‌شود در آن مسامحه می‌کرد و شوخی کرد و هرکسی مطلب خودش را و رأی خودش را باید بتواند بیان کند. بزرگواری علما به جای خود محفوظ.

مرحوم آقای بروجردی رحمه الله علیه همیشه می‌فرمودند، در همین مسجد اعظم: بزرگواری علما طلاب را مانع از تحصیل و تفکر و مطالعه نشود!^۱

علما بوده‌اند، همیشه بوده‌اند، ولی خب معصوم که نیستند، معصوم چهارده نفرند، خب این یک مسئله واضح است.

روی این جهت ما باید عرض کنیم آیات را

^۱ رجوع شود به کتاب افق وحی، ص ۳۸۸ و اجماع از منظر نقد و نظر، ص

اگر ما بخواهیم به همدیگر ملتصق کنیم و آیات را با هم ترکیب کنیم، باید نحوه ترکیب به نحوی باشد که از نقطه نظر معنا با خود مفهوم آیه منافات نداشته باشد.

اما اگر بخواهد منافاتی در این جا پیش بیاید، آن وقت ما نمی‌توانیم بگوییم که مقصود از این آیه این است.

اگر ما این آیه **وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ ...** که می‌گوییم این آیه مربوط به عالم ذر است، ما که می‌گوییم اصلاً مربوط به عالم ذر است، اصلاً صراحت دارد، حداقل ظهور دارد، اما اگر شما می‌فرمایید این آیه مربوط به جریان خلقت در دنیا است، دیگر شما نمی‌توانید این را به عالم ذر بچسبانید.

بله، ما عالم ذری داشته باشیم یا نداشته باشیم، وقتی افراد در این دنیا بیایند سرشان به سنگ بخورد، می‌گویند یا الله، یا الله!

این را قبول داریم! خب این به عالم ذر چه مربوط است؟ چه ربطی به عالم ذر دارد؟ این چه ربطی

به ... **بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ** ...^۱ دارد؟ آن به جای

خودش محفوظ این‌ها بجای خود، این يك.

دوم این‌که در جائی که روایات صریحه و

صحیح‌السند از معصومین علیهم‌السلام نسبت به

ترجمه آیات داریم یا حداقل نسبت به مفهوم آیات - نه

حالا ترجمه - نسبت به محکی آیات مربوط به ذر داریم،

چگونه شما این را حمل به يك معنای دنیوی می‌کنید؟

وقتی - عرض کردم آن دفعه خدمتتان که - در جریان

حضرت موسی آیه^۲ می‌گوید که این سحره این سحر

آنها را گرفت «تلقف»، گرفت و آنها را باطل کرد،

یعنی گرفت، حبال آنها را گرفت همه را گرفت بلعید،

دیگر آن وقت نمی‌توانیم بگوییم در اینجا به يك نحوی

بوده، يك کاری کرده که دیگر از چشم آنها افتاد.

این ظهور آیه. ولی از آن طرف وقتی که ما

می‌بینیم روایت از امام موسی بن جعفر یا از امام رضا

علیهم‌السلام بر این است که همین بلع، بلع ظاهری

^۱ سوره یس (۳۶) قسمتی از آیه ۸۳

^۲ سوره الأعراف (۷) آیه ۱۱۷ و سوره طه (۲۰) آیه ۶۹

بوده^۱، آن وقت دیگر ما در این جا بیاییم آیه را به یک معنای دیگر معنا کنیم؟! خود حضرت می گوید منظور از آیه این است: بلع بوده، گرفته تمام آن ها را بلعید، این ریسمان هایی که دستشان گرفتند دیگر در دستشان هیچ نبود، خالی بود، هان!

ریسمان ها کو؟! رفت در عصای موسی! حالا برو درش بیاور! رفت، تمام شد.

وقتی که امام می آید آیه را این طور معنا می کند دیگر ما نمی توانیم این آیه را به یک معنای دیگر معنا کنیم.

اگر روایت نبود، آن وقت تازه می آمدیم حالا بحث می کردیم: آیا جا برای این تعبیر هست یا نیست؟

اما وقتی که امام خودش می آید این آیه را برای ما معنا می کند ما بگوییم نه، ممکن است اینطوری باشد؟ ممکن است این طوری باشد معنا؟ خب این را که ما نمی توانیم در اینجا بگوییم.

^۱ عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۹۶، ناشر نشر جهان، تصحیح مهدی لاجوردی، برای اطلاع بیشتر بر اسناد و محتوای حدیث رجوع شود به کتاب شریف معادشناسی، ج ۱، ص ۲۲۸ تا ۲۳۰

بنابراین پس معنای آیه شریفه، و إذ أخذ ربك
من بنی آدم، خود این معنا دلالت می کند، همین که
من دارم به شما می گویم و معنا می کنم:

زمانی که، معنایش معنای یادآوری است، مثل
و إذ قال موسی، و إذ قال فلان، و إذ قال ... اینها
همه اش به معنای و اذکر است، به یاد بیاور، متوجه
این قضیه باش که خدای متعال از ظهور بنی آدم
گرفت افراد را و أخذ ذریتهم، ذریه آنها را درآورد،
و أشهدهم علی أنفسهم، و اینها را بر آن شهادت
داد.

و إذ أخذ ربك یعنی چه؟ یعنی کدام نسل؟
نسل تا زمان پیغمبر یا بعد از پیغمبر؟ بعد از زمان
پیغمبر که هنوز نیامده اند، پس این أخذ چرا؟ چرا
أخذ نمی گوید که جنبه استمراری دارد؟ أخذ به
معنای یک حقیقت گذشته که در زمان گذشته اتفاق
افتاده و دلیل بر این مسئله هم این است که
همین هایی که برمی دارند از ائمه سؤال می کنند،
همین معنای ماضی را می فهمند! مگر نفهمیدند؟
مگر نمی گویند: اگر خدا اینطور کرده پس کو؟ پس

سؤال و جواب چه می شود؟

یعنی همین معنایی که ما الآن داریم می فهمیم که یک معنای ماضی است، یک معنای گذشته است، یک معنای قضاء محتوم است، این معنای قضاء محتومی که گذشته است در علم باری، این معنا را راوی می فهمد، پس می گوید آقا پس سؤال و جواب کو؟ پس چرا ما نمی فهمیم؟ پس چطور ممکن است باشد؟ در حالی که این ها ذر بودند؟ پس معلوم است آن فهم عرفی هم در زمان خود ائمه هم همین بوده، غیر از این نبوده که حالا ما بخواهیم یک چیز اضافه بفهمیم.

پس این آیه دلالت می کند بر یک حقیقتی که آن حقیقت در زمان گذشته اتفاق افتاده، منتها زمان گذشته را همان طوری که عرض کردم - حالا امروز که گذشت - اتفاق افتاده که آن حقیقت یک حقیقتی است که با تدریجی الحصول بودن اعیان خارجی منافات ندارد.

که این اعیان خارجی حالا در جنبه مُلک متدرّج الحصول باشند، آن واقعیت ماضویه منافاتی

با حقایق خارجی که اتفاق افتادند و اتفاق می‌افتند و اتفاق خواهند افتاد، با آن‌ها منافات ندارد و همه آن‌ها را در خودش جمع می‌کند.

تلمیذ: در آیه **إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ**^۱ و امثال اینها

می‌شود گفت که گذشته‌ای بوده و یک همچنین اتفاقی هست، و منافاتی هم با این ندارد که در آینده یک همچنین چیزی پیش بیاید. این فعلش ماضی است **اذا وقعت؟**

استاد: خب ببینید **اذا** برای آینده می‌آید، فرقی

با **اذا** این است. **اذا** اگر بود، آن دلالت بر يك زمان گذشته می‌کرد و در این جا حسنش این است. **اذا** برای آینده است، وقع برای ماضی است، ترکیب این دو دلالت بر مستقبل متحقق الوقوع می‌کند.

تلمیذ: قالوا بلی، یک قالوا بلی بوده؟ آخر در

یک روایت دیگر می‌فرماید^۲ که منافق **بلی** می‌گوید، ولی قلبش قبول ندارد این **بلی** را. و این که می‌فرماید با فطرت، وقتی همه این فطرت صحیح را

^۱ سورة الواقعة (۵۶) آیه ۱

^۲ تفسیر القمی، سورة الأعراف (۷)، ص ۲۴۷ ناشر دارالکتاب

داشته باشند این **قالوا بلي** را باید همه بگویند و با قلبشان. یعنی **قالوا بلي** دو مرتبه است؟

استاد: ببینید همین آیه که می فرماید **يا أَيُّهَا الَّذِينَ**

آمَنُوا آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ...^۱ ما مراتب مختلفی از ایمان

داریم. مراتب مختلفی از باور داریم. هر مرتبه‌ای به

اصطلاح جایگاه خودش را دارد. در این که انسان‌ها

خیلی از اوقات يك مسئله را قبول دارند، ولی در آن

ترتیب اثر دادن به این قبول، چه پیگیری کنند و جلو

بروند، نسبت به آن به اصطلاح حرف دارند و نسبت به

آن افراد مختلفی هستند.

یزید را شما تصور کنید، از یزید که ما بدتر

نداریم. یزید آیا در نفس خودش و در فکر خودش

و در خلوت خودش خدا را قبول نداشت؟

نمی‌توانیم بگوییم قبول نداشت! خب بالاخره

می‌فهمد که او بابا دارد، بابایش یک پدر دارد،

همین طوری تا بالاخره باید به یک جایی برسد دیگر.

خب نمی‌شود این قضایا و این‌ها مخفی باشد.

^۱ سورة النساء (۴) صدر آیه ۱۳۶

چه بسا خودش معجزاتی دیده، خود یزید معجزاتی دیده، حوادثی دیده، مسائلی را دیده که این باور را در دل خودش احساس می کند.

خب چرا به این باورش ترتیب اثر نداد؟ چرا؟ تو که باور داری! این عمر سعد که می آید شب عاشورا پیش امام حسین علیه السلام و به امام حسین دارد می گوید می دانم که با کشتن تو به جهنم می روم^۱، چرا می کشد؟ چرا؟ این چه قضیه ای است؟ این چه مرگی است که انسان می گیرد؟ چه مرضی است که آدم می گیرد؟ که خودش دارد می گوید می دانم که با کشتن تو به جهنم می روم. خب می داند بابا این عمر سعد، عمر سعدی بوده که، توله سگی بوده که در بچگی اش پیغمبر را دیده.

حضرت به سعد وقاص که گفت بگو ببینم در سر من چند تا مو است؟ فرمودند اگر بگویم که باور نمی کنی! حالا تو بلند می شوی بیایی بشماری؟ می گویی برو بابا برای خودش گفته. ولی به تو بگویم در خانه ات یک توله سگی است که قاتل پسر پیغمبر

^۱ بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۸۸ و ۳۸۹

است!^۱

خب این کوچک که بوده این دیده، این مشاهده کرده، مسائل را دیده، می‌داند بالاخره پیغمبری هست، یک حساب و کتابی بالاخره باید باشد، این‌ها را همه را می‌فهمد. درست؟ لذا شما در همین‌ها می‌بینید افراد مختلفند. عمر سعد با همه شقاوتش، با شمر فرق می‌کرد، شمر بدتر از او بود. عمر سعد نمی‌خواست جنگ انجام بشود؛ خوانده‌اید دیگر، مقاتل را خوانده‌اید.^۲

می‌خواست یک جوری صلح بشود، یک جوری قضیه را با مصالحه تمام کنند. این شمر هی می‌آمد پف می‌کرد به آتش و به ابن‌زیاد می‌گفت معطل نکن.^۳ پس معلوم می‌شود در همین‌ها باز یک چیزی هست.

^۱ الأمالی للصدوق رضوان الله علیه، ص ۱۳۴، المجلس ۲۸ و کامل الزیارات، ص ۷۴، باب ۲۳، برای اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۰، ص ۱۸۲

^۲ الارشاد للمفید رضوان الله علیه، ج ۲، ص ۸۸، و بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۹۰

^۳ الارشاد للمفید رضوان الله علیه، ج ۲، ص ۸۹، و بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۹۱

در همین روز عاشورا هم چند دفعه همین
عمر سعد گریه‌اش آمد^۱. خب گریه که دیگر تصنعی
نبوده، آن‌ها که فیلم نمی‌خواهند بازی کنند! آن‌جا
جای فیلم بازی کردن که نیست! تازه گریه کردن
ضعف طرف را نشان می‌دهد. ولی این شمر اصلاً
هیچ عین خیالش نبود، ماشاءالله!! این چه بود؟! که
انگار نه انگار! این چه قلبی داشت؟ چه چیزی
داشت که هیچ باکش هم نبود.

خود این‌ها هم یعنی مراتب داشتند. اینطور
نبودند که همه‌شان با قساوتی که داشتند ولی در یک
رتبه بخواهند قرار بگیرند.

اصحاب امام حسین هم مراتب داشتند^۲.
آن‌هایی هم که رفتند، آن‌ها هم مراتب داشتند.

هرکسی مرتبه خودش را دارد. یکی مگر
نگفت من می‌آیم خدمت می‌کنم با تو هستم تا وقتی
که دیگر شکست برایم قطعی بشود؟ مگر نگفت؟ که

^۱ بحار الأنوار، ج ۴۵ ص ۵۵، و الإشاد، ج ۲ ص ۱۱۲

^۲ رجوع شود به کتاب شریف روح مجرد، ص ۸۴ و ۸۵ و معادشناسی ج ۱،
مجلس سوم، ص ۱۱۲ و ۱۱۳ به نقل از معانی الأخبار للشيخ الصدوق
رضوان الله عليه باب معنى الموت حديث ۳

روز عاشورا هم برگشت دیگر. یکی از همین‌ها
همین بود دیگر تا آخر هم نماند دیگر.

خب این هم معلوم می‌شود از آن بقیه یک
خرده جلوتر است. ولی باز به پای اصحاب امام
حسین نمی‌رسد، آن‌ها می‌گفتند شکست یعنی چه؟
ما اصلاً شکست نمی‌فهمیم! تو یک شکستی می‌بینی،
ما هیچی نمی‌بینیم! ما شکست نمی‌بینیم! مگر مردن
شکست است؟ شکست نیست! تازه اوّل تجارت
است! اوّل ربح است، اوّل فوز است! ما اصلاً برای
یک همچین روزی لحظه شماری می‌کردیم...^۱

خب این‌ها که قبول داشتند، این عمر سعد که
قبول داشت چرا می‌آید می‌جنگد؟

این یک ایمان دارد در دلش، یک ایمان دیگر
می‌خواهد که آن ایمان که در دل است بیاید ظاهرش
کند، پابندش کند، دنبالش برود. آن دوّمی را ندارد!
اوّلی را دارد، به جای این که یک ایمان دیگر بیاید،
یک باور دیگر بیاید، یک عشق دیگر بیاید، یک علاقه
دیگر بیاید، یک نگرش دیگر بیاید، آن ایمان باطنی

^۱ رجوع شود به کتاب معادشناسی، ج ۲، ص ۴۱ تا ۴۴

را ... خب حالا که داری پس بیا، تو که می‌گویی با این کار می‌روم جهنم، خب یا علی بسم الله دیگر! می‌گویند نه، از ملک ری نمی‌توانم بگذرم. چه آمده جایش را گرفته؟ ایمان اوّلی نرفته. ها! ملک ری آمده جای ایمان دوّمی را گرفته. سلطنت ری آمده جای آن ایمان را گرفته، این این تو است، در صندوق همین‌طوری حبس شده. نمی‌گذارد این در صندوق باز بشود و آن ایمان باطن بیاید و ظهور پیدا کند و این را نجاتش بدهد این را به سعادت برساند.

افراد همین هستند، همه اشخاص. منتها هرکس یک درجه دارد. این یک درجه دارد، آن یک درجه دارد، این یک‌جا، آن یک‌جا، این یک خرده سفت بشود می‌زند عقب و همین‌طور خلاصه این مراتب تا آن کسی که خلاصه به قول خواجه:

رند عالم سوز را ...

آن! رند عالم سوز او است دیگر. پا به هرچه،

پا به هرچه ...

رند عالم سوز را با مصلحت‌بینی چه کار؟ *** کار

مُلک است آنکه تدبیر و تأمل بایش^۱

آن دستش را کرده در گوشش، حالا هرچه
می‌خواهی برای ما ترانه بخوان، نمی‌دانم غزل
بخوان. ما کار خودمان را می‌کنیم. آدم باید به این‌جا
برسد. گوشش را از هرچه ماسوی الله است کر بکند.
به قول سید احمد کربلائی در آن نامه که به
مرحوم کمپانی، گفت: خدا چشم ما را از ماسوی الله
کور کرده است، کورتر بگرداند!^۲

حالا هی بگو، هی تعین بیاور، تشکیک وجود
بیاور، ... ما فقط یک چیزی بیشتر نمی‌بینیم، بقیه‌اش
کور شده‌ایم.

آن‌ها این‌طوری بوده‌اند دیگر. خدا ان‌شاءالله
از آن بینائی‌ها و از آن بصیرت‌ها بدهد که فقط
بصیرت متمرکز در یک جا و متمرکز در یک جا
بشود.

مرحوم آقا می‌فرمودند: آدم آن نیست که
وقتی یک حرف خلافی را می‌شنود بگوید صبر کن

^۱ دیوان خواجه حافظ رضوان الله علیه چاپ قدسی غزل ۳۳۰

^۲ رجوع شود به کتاب توحید علمی و عینی، ص ۱۵۶ «گویا خداوند متعال
چشم او را از غیر خود کور کرده بود؛ خداوند کورترش کند.»

در آن تأمل کنم و بعد بگویم نمی‌پذیرم. آدم آن است
که تا حرف خلاف می‌خواهد بشنود، دستش را اصلاً
بگیرد در گوشش! برای چه در گوشش برود؟! برای
چه برود؟ اگر خلاف است از اوّل دستت را در
گوشت بکن و بگو برو پی کارت! معطل چه
می‌خواهی باشی؟

همین که این برود در دلت باز یک کاری
می‌کند. باز یک چرخ می‌زند. باز برای خودش یک
جولانی ...

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد